

امروز منم زبان عالم      تیغ تو شها زبان دولت  
(از نامه منظوم خاقانی شروانی به قزل ارسلان)

## خاقانی شروانی و خاندان اتابکان آذربایجان

غفار کندلی

مانده از شماره قبل

چنانکه در بالا بجای خود گفته شد پس از روی کار آمدن سلطان ارسلان سلجوقی بیاری اتابک ایلدگز نفوذ سیاسی و حربی و معنوی دولت اتابکان آذربایجان از هر جهت در دارالخلافة بغداد و همدان رو بفزونی نهاد تا بمتمتهای قدرت رسید. در هر دو پایتخت هر چیز و هر کار از دیدگاه و منافع اتابکان حل و فصل میشد. اتابک مسلط بر اوضاع و روش کار بود. او بالیاقت و کاردانی درخشان خود به زندگی سیاسی و حربی مملکت و بانتظام امور رونق و جان تازه بخشید. در اشعاری که خاقانی در این سالیان در مدح قزل ارسلان سروده راجع به زندگی و کار و اندیشه و دوستی مادم و ممدوح و قدرت سیاسی و حربی و معنوی دولت اتابکان آذربایجان آگاهیهای جدیدی بچشم میخورد. خاقانی قصیده‌ای بر دیف «ساختند» در مدح قزل ارسلان دارد و این قصیده یکسال بعد از جنگ اتابکیان با ابخاز نوشته شده و پیش از بررسی مدلول آن سیری در پیرامون حوادث سالهای ۵۵۷ - ۵۵۹ و ذکر عمومی سوانح زندگی شاعر در این سالیان بجا خواهد بود:

رشیدالدین فضل‌الله وراوندی در پیرامون حوادث سال ۵۵۸ و جنگ

با ابخاز ملاحظاتی دارند که متمم یکدیگر می‌باشند. راوندی می‌نویسد: «و چون غیبت آتابک از آران و آذربایجان بسبب ترتیب ملک دیرتر شد ملک ابخاز را دراستطراف اطراف بلاد اسلام طمع افتاد، در دسته بجنبید و جرس هوس بجنبانید ... لشکر اسلام در ظلّ ریات سلطانی و استظهار رای رویّت آتابکی روی بدیار کفر نهادند و بنیت مجاهدت و ادراک درجه شهادت میان چست در بستند ... از هر سوی لشکر با هم آوردند و بر فور بریشان تاختم کردند ... و اگر نه عاقبت اندیشی و احتیاط آتابک اعظم بودی که لشکر اسلام را از هجوم مانع شد یک تن از ایشان جان نبردی و ملک ابخاز گرفتار شدی با این همه علمهای سپید و خاج زرین و خم سیمین و بیشتر آلات خزانه و شرابخانه بغارت بیاوردند و او بحشاشه بی موزه بر نشست و بجست». «و در آن یکچند که لشکر اسلام ... بدین جهاد مشغول شدند ملاحظه مخاذیل فرصت یافتند و تا اهل قزوین آگاه شدند و بر سه فرسنگی سه باره قلعه محکم بر آورده بودند ... و اهل قزوین خروشان و جوشان بدرگاه شدند و نفیر و عویل با سمان رسانیدند، سلطان عالم و آتابک اعظم و امرای دولت روی از جهاد اصغر بجهد اکبر نهادند ...».

در آن زمان دولت از چند جانب به نهان و آشکار از طرف اجانب و منحرفین داخلی بانحاء مختلف مورد تجاوز بود: خرابکاری خلافت بغداد جنبه تخریبی بیشتری داشت، این سیاست تخریبی تجربه کافی در اختلاف انداختن بخاطر حاکمیت کردن داشت و از نفوذ معنوی و چشم گیر عنوان خلافت نیز بهره مند بود، با اینکه باتدبیر سلطان طغرل اول سیادت را از دست داده بود با این همه بادورویی در تخریب اساس دولت آتابکان و سلجوقیان عراق به انحاء مختلف میکوشید و بیشتر متکی به اختلافات

بود. چنانکه هندوشاه نخجوانی در «تجارب السلف» می نویسد یکی از وزیران خلیفه اکثر عمر سیاسی خود را صرف این کار کرده بود... خلافت بجای سعی در اتفای دول مسلمین در مقابل صلیبیان در اختلاف می کوشید. قسمتی از هیئت حاکمه ابخاز وابستگی هائی با صلیبیون داشت و در موارد مقتضی با اشاره آنان نقش «قوه ضربتی» میخواست بازی کند. اسماعیلیان تاحسن صباح باقاهره و باسیاست او مربوط بودند. پس از حسن صباح نیز در اختلاف داخلی نقش سازنده نداشتند. با نیروهای خارجی همکاری نیز داشته و این را در عمل بروز میدادند. بعضی از خواص و امرای عراقی باختلاف بیش از اتحاد دل می بستند. بعضی از حکام و فرمانروایان محلی با اینکه در موارد حساس اختلاف را در مقابل مداخله خارجی و عوامل آنها کنار می گذاشتند ولی بهر حال نتایج اختلاف همیشه محسوس بود و این در فعالیت امرای ری و زنجان بخوبی بچشم می خورد. مخالفین با اینکه باهم نیز اختلافاتی داشتند ولی نتیجه کارشان بر علیه حکومت مرکزی خواهی نخواهی یکجور از آب درمی آمد. چنانکه تا جنگ با ابخاز بسال ۵۵۸ شروع شد اسماعیلیان در قزوین بفعالیت دامنهداری دست زدند. خاقانی از اول مخالف این تحریکات و سکانات بی رویه تخریبی بود و موقع گیری او بر علیه اسماعیلیان دارای علل سیاسی بوده و بسالیان مختلف زندگی دارای محتوی سیاسی و فکری متفاوتی نیز می باشد و از لحاظ طرز فکر و اندیشه با اخیگریش سخت مربوط می باشد. مخالفت او با موقع گیری دولت خاقانیه شروان نیز هم آهنگ بوده ممثل منافع آن دولت می باشد.

حال و احوال شاعر در این سالها در نامه هائی که بشمس الدین حکیم

و بناصرالدین ابراهیم باکویی از شروان به گنجبه نوشته به نحو همه جانبه منعکس می باشد و ما در مقاله های که بعنوان «وابستگی خاقانی با گنجبه و سخنی چند در پیرامون سوانح زندگی شاعر» چندی پیش نوشته ایم از این حوادث بطور فشرده و همه جانبه بحث کرده ایم. سطور ذیل از نامه های مذکور برای تصور حال و احوال آنروزه شاعر از هر جهت دارای اهمیت می باشند مخالفینش بهر ترتیبی که هست میخواستند او را از چشم خاقان شروان منوچهر بن فریدون بیندازند:

از نامه خاقانی به ناصرالدین ابراهیم الباکویی: «ای سبحان الله در آن وقت کی بیضه شروان از ارباب ید بیضا انس صدر عالم علامه مبدع اجراء سحر بود و من بنده جمشید جام معانی بودم و همه چون خاك جرعه خوار و خورشیدکان محامد بودم و همه خاك بیز بازارم. مایده سالار مجلس حقایق بودم و همه کاسه شوی مطبخ من. امروز که روز گاردر گشت و تخت دانش برگشت بیدانجیر کوتاه عمر که بسن بمگس سک مانند دعوی باد. انجیری کند. عاجز را با چندین معجز که هست جز روی در کشیدن چه روی دارد که قلم دولت را موی درسرت هر نقش که می نگارد کز می آید ورنک صلاح نمی پذیرد پادشاه نصره الله ظفره نیک رای بود و هست اما معطلان که از زیور مردمی عاطلند بدرایش می گردانند. آینه بس روشنست بنفس ظلمت آمیزش تیره میکنند. آفتاب پاشنده و بخشنده است لکن بمیغ منغش پوشنده میدارند. غضنفر از رضا و اعضا باقی نمی گذارد اما دم کافر دمنه بندها می سازد. اخلاق پادشاه نافه مشک از فرست اما سردکاری نامنصفان کافوروار نمی گذارد که رایحه المسک بدماغ نیازمندان رسد. پیش ازین آن جماعت کی خمار خواجگی درس داشتند لاجرم

دمار از سرشان بر آمد هر روز میگفتند فلان دشمن پادشاست امیر در بندش فرو داشته است که ترکیب السموم نیک داند . زنهار ای پادشا بهلا هلا قبولش نکنی که زهر هلاهل چشاند . بیش پیش نخوانیش که زهر بیش در طعام کند . با امیران قران و پیران قرونش نشانی که قرون السنبل در شربت ریزد . ندانستند که بنده زهر آلودست نه زهر آمیز . کژدم وار بی چشم بودند . کژدم قدر روشنی چه داند ... و هم درین روز از درگاه پادشاه ظفره الله تعالی مثال عالی و پیک بطلب بنده رسیده بود... بجان مقدس خداوندی که کار شروان اکنون هزار بار از آن پیریشان و در هم ترست کی بود بعهد این پس رسیدگان دور پیش رفتگان یاد می کند و بر فقدان گم بودگان تأسف حاصلست» .

از نامه به امیر حکیم شمس الدین : «چون بمولد محنت زای رسیدم جهان دیدم که کلاه گوشه ایشان در گوشه عرش سوری همه کلاه جبروت و قندز بروت در خاک زده از گریبان دامن کرده از دامن بساط ماتم ساخته مصلتی نه و در رکوع مانده ابدال نه و در پلاس رفته ... آخر چنانک بود بقدر نیست وضعف بنیت بحق عزا و ذلا و غمرا قیام نمودم و ترحمی وقت می رفت ... که آفتاب خسروان کسوف هلاک پذیرفت ... قیامت صغری بکبری بدل گشت ... شروان که خیروان بود بمرگ شررین دولت بحقیقت شروان گشت منوچهر مینوچهر شد ... القصة چون در متابعت اخوان متابعت نمودم از مساعدت با ایشان مباحثت کردم در موافق نامرداری و محبس ناجنس دور از مجلس انس تاسه هلال در گذشتن در چار اغلال هلال شکل بماندم هیچ خبث حدیث بر زبان نارانده چون خبث (الحدیث) [الحدید] پالوده و سوخته شدم از دست دجال بیداد از دیده دجله بغداد روان کردم چون

مصر و عان تیمارستان بغداد بسطح آب دجله بوقت باد مسلسل شدم که از آسمان سیاست و تهدید همه آیت انزلنا الحديد فيه بأس شدید در شأن دست و پایم می فرستادم ... و در تطاول مدت این غصه کبری و محنت عظمی فرصت نجات و فرجه خلاص میسر نمی شد تا اکنون که اشتهاز فرصت کرده آمد...». از کلیات خاقانی چنین برمی آید که در خلال این سالها هم شاعر از شرایط نامناسب چندگاهی باز هم «در بدر» بوده و در «زندگینامه خاقانی» ما آنرا «دوران در بدری صغیرش» خوانده ایم. با اخستان بن منوچهر اختلاف دارد و در دربار شروانشاه منوچهر شروانشاه سابقه خدمت «بیست ساله» و این هنگام از مرگ منوچهر چندان نه دور. به فخرالدین منوچهر بن فریدون می نویسد:

بخت سوی تو نامه ای بنوشت	که رقم عبده نمی دارد ...
کافر کافر ار بخدمت تو	دل من آرزو نمی دارد
لیکن از روی طعنه خصمان	آمدن هیچ رو نمی دارد
غصه ها هست بر دلم که زبان	زهره بازگو نمی دارد
خلفت را که چشم بد مرساد	حرمت من نکو نمی دارد
آب رویم ببرد بر سر زخم	زخمه کین فرو نمی دارد
روی جرم نکرده را کرمش	در نقاب عفو نمی دارد
جامه جاه من درید چنانک	دل امید رفو نمی دارد
حرمت بیست ساله خدمت من	تو نگهدار کو نمی دارد

تمام این نوشته ها و گفته های فوق در قصیده ای که خاقانی یکسال بعد از جنگ با ابخاز از شروان بقرل ارسلان نوشته بوضوح تمام منعکس می باشد. تنها فرقی که بیچشم میخورد تعارفات رسمی در اظهار مطالب است.

در این نامه منظوم درستی سرگذشت و حال و احوال و اندیشه‌ها و خواستهای دور و نزدیک خود را بگرامی دوستش اظهار میدارد. این نوشته از لحاظ تصور عالم بینش و اندیشه و خیال خاقانی بی اندازه دارای اهمیت بوده و در پایان ماه رمضان در شب عید فطر نوشته شده :

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی بر ساختند

مجلسی بر یاد عید از عید خوشتر ساختند ...

تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب

سایه پروردان خم را مهر بردر ساختند ...

دوش من چون ماه نو دیدم بروی بخت شاه

از ریاض خاطر من این قطعه نو بر ساختند

پیش از تحریر این نامه منظوم قزلارسلان بخاقانی خلعت و

تشریف فرستاده بود :

چون کف و خلقت بتازی اسب و خارا و نسج

خانه من حله و بغداد و ششتر ساختند

همت و لطف ترا در خوانده، اینجا بخشم

زر و زربفت و غلام و طوق و استر ساختند

شاعر مترجم حال و احوال خویش است درد و غم چند ساله اش را

در خلال سطور ذیل جای گزین کرده است :

پیش بالایت فرو بادم گهر

زانکه صد نو بر مرا از آن یک صنوبر ساختند

چون کمر حلقه بگوشم، چشم پیش از شرم آنک

چون کمر گاه تو بازم کسیه لاغر ساختند

من نی خشکم وگرچه طعمه آتش نی است  
 طعمه این خشک نی زآن آتش تر ساختند  
 سرگذشت حال خاقانی بدفتر ساز از آنک  
 نو بنو غمهاش تو بر تو چو دفتر ساختند  
 سوخته عودست و دلبندها بدو دندان سپید  
 شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند  
 در ایات ذیل شاعر از اهمیت دولت اتابکیه برای کشور و از فعالیت  
 تخریبی دشمنان مملکت سخن بمیان آورده و بحوادث دوران نخستین  
 دولت اتابکان و به نقش شخصیت ممتاز اتابک اعظم ایلدگز و پسران رشید  
 و مدبر و عاقلش قزل ارسلان و جهان پهلوان اشاراتی دارد. «این نو بر» سالنامه  
 فعالیت سالیان نخستین دولت اتابکان آذربایجان است. حوادث و مضمون و  
 محتوی سیاسی و فلسفی فعالیت این دولت به نحو شایسته ای در آن احاطه شده است:  
 نصره الاسلام گیتی پهلوان کاجرام چرخ  
 چارپای تختش از تاج دو پیکر ساختند  
 ظل حق فرزند شمس الدین اتابک کز جلال  
 بر سر عرش از ظلال قدرش افسر ساختند  
 هشت حرفست از قزل تا ارسلان چون بنگری  
 هفت گردون را در آن هر هشت مضمیر ساختند  
 رستم توران ستانست این خلف کز فراو  
 الدگز را ملک کیخسرو میسر ساختند ...  
 هست اتابک چون فریدون نیست باک کافران  
 خویشتن ضحاک شور و ازدها شر ساختند



هست اتابك مصطفی تأیید و اسکندر خصال  
 کاین دو را هم در یتیمی ملک پرور ساختند  
 وریکیشان در قبائل قابل فرمان نشد  
 آخرش چون عنصر اول مبتدر ساختند  
 مصطفی در شصت و سه، اسکندر اندر سی دو  
 دشمنانرا مسخ کردند و مسخر ساختند  
 پیش یاجوجی که ظلمت خانه الحاد راست  
 دست و تیغ این سکندر سداکبر ساختند  
 هست اتابك آسمانی کاین خلف خورشید اوست  
 آسمانرا افسر از خورشید انور ساختند  
 خستگان دیو ظلم از خاک در گاهش بلب  
 نشره کردند و بآب رخ مزعفر ساختند  
 پیش سقف بارگاهش خایه موریت چرخ  
 کز شبستان سلیمانیش منظر ساختند  
 کعبه ملک است صحن بارگاهش کز شرف  
 باغ رضوانرا کبوتر خانه ایدر ساختند ...  
 حاسدان در زخم خوردن سر نکون چون سکه اند  
 تا بنامش سکه ایران مشهر ساختند ...  
 یار دیدی کاین سر سلجوقیان بر اهل کفر  
 چون شبیخون ساخت کایشان غول رهبر ساختند  
 چون دولشکر بر هم افتادند چون کیسوی حور  
 هفت کیسودار چرخ از گردم معجز ساختند ...

در میان آب و آتش کاین سلاحست آن سمند  
 شیر مردان چون سلحفات و سمندر ساختند  
 شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل  
 از بهار و گل نگارستان آزر ساختند ...  
 چون همای فتح پور الدگزر بگشاد بال  
 کر کسان چرخ از آن خو نخوارگان خورد ساختند ...  
 بر چنان فتحی که این میر ملایک پیشه کرد  
 هم ملایک شاهد حالند و محضر ساختند ...

از لحاظ سیر عالم اندیشه و خیال: او بیشتر از هر چیز بدو نکته مهم عطف توجه دارد و این برای بررسی علت موفقیت دولت سلجوقیان و اتابکان دارای اهمیت است. خاقانی چون اندیشمندی بزرگ نتایج فلسفی خود را درباره ملک و مملکت داری اظهار میدارد. ناپاکی و خودرایی را در کارهای دولتی رد میکند. وظیفه دولت ردّ ظلم است. پایه دولت باید بر عدل و عدالت استوار باشد. همه اینها نشانه‌های از رسوخ همه جانبه اندیشه عدالت خواهی، رستخیز فکری و معنوی در حیات فلسفی و سیاسی و اجتماعی آنروز کشور است. در این جا عدالت آرزو و پنداری نیست بلکه معیار سنجش کارهای دولتی است. علت توجه شاعر بقرل ارسلان را در همین جا جستجو باید کرد. این در ملجاء «خستگان دیو ظلم» است. گفته‌های شاعر بزرگ نظامی گنجوی در «مخزن الاسرار» و در حکایت «داستان پیرزن با سلطان سنجر» درباره علل قوام و پویائی و نزل و سقوط سلجوقیان با افکار و ملاحظات خاقانی هم آهنگ است. تایکانگی مردم علی‌الخصوص «اوجاق - ترکمانان» بادستگاه دولت سلجوقی برقرار بود الب ارسلان فاتح

دولت روم شرقی بود. نظام‌الملک حوالهٔ ملاحان را از کجا به کجای نوشت تا این یگانگی بهم خورد در «سیاست نامه» از فتور دوجانبه سخن بمیان آمد. این همان دوری از اوجاق است که بعدها دامنگیر دولت صفویه شد و مؤلف «جهانکشی نادر» از آن سخن بمیان آورد، و گفته‌های خاقانی سخنان آخوند زاده را بیاد می‌آورد:

خاقانی:

زو مظالم توز و ظالم سوزتر شاهی نبود  
تا تظلم گاه این میدان اغبر ساختند  
کشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد  
تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند  
کافر مگر پیش از او یا بیش از او اسلام را  
زین نمط کو ساخت تمهید موفر ساختند  
از پس عهد کیومرث و کیان تا عهد شاه  
کارداران فلک آیین دیگر ساختند  
که بناپاکی ز باد انجیر بید انگیختند  
که بخودرایی زید انجیر عرعر ساختند  
شیر خوارانرا بمغز و شیر مردان را بجان  
طعمهٔ مار و شکار گرگ حمیر ساختند  
پس با آخر آن نکو کردند کاندرد فزون  
این یکی صاحب قرانرا شاه و سرور ساختند...

نظامی:

دولت ترکان که بلندی گرفت مملکت از داد پسنندی گرفت

چونکه تو میدادگری پروری ترک نه‌ای هندوی غارتگری...  
 چنانکه از این قصیده و از دیگر نوشته‌های خاقانی حس میشود  
 در دربار اتابکان چون درگاه شروانشاهان در پیرامون مسائل روحانی انجاماد  
 فکری و تعصب و سرسپردگی بخرافات حاکم نبوده و در هر دو درگاه بماهیت  
 مسئله بخصوص به مضمون سیاسی آن دقت بیشتری میداده‌اند. در این  
 قسم نوشته‌ها شاعر بمطالبی برخورد کرده که بیشتر آنها را در دوران بعدی  
 جایز نداشته‌اند و در علم الشعر به اینگونه مطالب مناسبت ثبت اظهار  
 نشده است :

- ۱- ریسمان سبجه بگسستند و کشتی یافتند  
 گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند  
 آتش قندیل بنشست آب سبجه هم برفت  
 کاتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند
- ۲- آفتاب گوهر سلجوق که نعل رخس اوست  
 اصل آن گوهر کز اوشمشیر حیدر ساختند

خاقانی قصیده‌ای بر دیف «اندازد» دارد. این شعر را خاقانی در مدح  
 اتابک اعظم مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز نوشته. این قصیده  
 کمی بعد از وفات منوچهر و چندی بعد از ماهیانی که شاعر روی اغراض  
 و دورویی «اخوان» به زندان انداخته شده بود تحریر یافته و در نامه‌ای که  
 بشمس‌الدین نوشته شاعر از این حوادث گفتگو کرده و ما بجای خود سطوری  
 چند از آن نامه را شاهد آورده‌ایم :

آه من سازد آتشین بیکان تا در این دیوگوهر اندازد

سنگک در آبکینه خانه چرخ	این دل غصه پرور اندازد
آتش اندر خزینه خانه دل	چرخ ناکس بر آور اندازد
گله از چرخ نیست از بخت است	که مرا بخت در سر اندازد
یوسف از گرگ چون کند نالش	که بچاهش برادر اندازد
دم خاقانی از ملکک شنود	جان بخاقان اکبر اندازد

در این جا هم خاقانی از دوری مسدوح سخن بمیان آورده «عقل و جان را» نثار قزل ارسلان می نماید :

منم آن مرغ کاذر افروزد	خویشتن را در آذر اندازد
طالعم از برت برون انداخت	گر بنالم برون تر اندازد
کیست کز سر نبشت طالع من	سر گذشتی بداور اندازد
چشم من در نثار بالایت	هم بیالات گوهر اندازد
زیر پای غم تو خاقانی	پیل بالا سر و زر اندازد
عقل او گوهر از زجان دارد	پیش شاه مظفر اندازد

از فعالیت تخریبی دشمنان قزل ارسلان و دولت اتابکیه بیزار است . از قصد بدخواهان بر جان قزل ارسلان بیمناک و اندیشناک :

دشمن بد نهاد فعل سگی	بشه شیر منظر اندازد ...
دست نمرود بین که ناوک کفر	در سپهر مدور اندازد

قزل ارسلان با اراده محکم و خلل ناپذیرش در مقابل دشمنان مملکت ایستاده ، «دشمن معسکر ساخته» . شاعر :

شه قزل ارسلان که در صف شرع	تیغ عدلش سر سر اندازد ...
دولتش را ز قصد خصم چه باک	کو هوسهای منکر اندازد ...
گر مخالف معسکری سازد	طعنه ای در برابر اندازد

بخت شه چرخ را فرود آرد کاتش اندر معسکر اندازد...  
 چنانکه گفته شد خاقانی قصیده‌ای بر دیف « به بینم » در مدح قزل  
 ارسلان دارد. «شش سال بطوفان آب و باد» مانده این شعر را نوشته است.  
 در این سالیان او در تبریز ساکن بود و از امیدها و آرزوهای دور و دراز  
 اجتماعی‌اش در زندگی سراغی نگرفته و از عدل و عدالت در دنیا اثری  
 نیافته و از هم جنس و اهل خبری نیست و دلش «از غصه و غم» حامله است:  
 از جفتی غم بیاد غصه دل حامله گران به بینم...  
 می جویم و دادنیست ممکن کاین نادره در جهان به بینم  
 صورت نکنم که صورت داد در گهرانس و جان به بینم...  
 ترسم که بچشم ابلق عمر از ناخنه استخوان به بینم  
 از طلب روزی بخواری بیزار است. قحطی کرم حکمرانی می کند.  
 بمدارج عالیة اخلاقی و معنوی و فتوت رسیده و در «خارناهل» «گل جنان  
 را» می بیند. در عالم خیال و اندیشه و عمل و در شعر و شاعری و انسانیت  
 بمرحله «پیری» رسیده:

روزی چه طلب کنم بخواری خود بی طلب و هوان به بینم...  
 خسته نشوم ز خار نااهل زان خارگل جنان به بینم...  
 آن تازه سخن که کردم ابداع در روی زمین روان به بینم  
 دیوان مرا که گنج عرشی است عین الله گنج بان به بینم...

از شایعه آیت خسف مشهور چون فتمیان اظهار نفرت و انزجار می کند.  
 قزل ارسلان «تاج سر خاندان سلجوقی» است «هیبت سلطنت و خلق کریم  
 و تدبیر» ممدوح را می ستاید. در ایات ذیل شاید بایهام تمام به صلاح الدین  
 ایوبی و بخواستها و اندیشه‌های او اشاره می کند. آثر مانها مابین دو دولت

هم چشمی ورقابت موجود بود :

گر خط شمال خسف گیرد      زی مکه روم امان به بینم ...  
 ره سوی یقین ندارد این حکم      هر چند ره بیان به بینم ...  
 گر خصمش امیر مصر گردد      کو را عدن و عمان به بینم ...  
 صورت عکه در امان امرت      چون ارمن و نخجوان به بینم ...  
 تو قاهر مصر و چاوش را      بر قاهره قهرمان به بینم  
 پرچم دولتی قزل ارسلان را « پرچم کویانی » و دافع ظلم می داند :  
 از ماه درفش تو مه چرخ      سوزان چوزمه کتان به بینم ...  
 از جور دو مار بر نجوشم      چون رایت کویان به بینم

خاقانی قصیده دیگری بمطلع « چون صبحدم عید کند نافه گشائی... » دارد که بنا بر متن دیوان خاقانی چاپ آقای دکتر ضیاء الدین سجادی « در تهنیت عید ومدح اتابک اعظم مظفر الدین قزل ارسلان بن ایلدگز » نوشته شده ، عنوان و متن آن از جهاتی مورد تحریف واقع شده است . در دیوان خاقانی چاپ علی عبدالرسولی و در دست نویس دیوان خاقانی نسخه کتابخانه ملی پاریس « در مدح اخستان بن منوچهر » است . بی گمان این قصیده در مدح قزل ارسلان نوشته شده شاعر ممدوحش را بعناوینی چون « ملک المغرب و پناه الخلفا » می ستاید و تاریخ تحریر آن نیز در نسخ دیوان خاقانی بارقام ۵۷۰ و ۵۸۰ آمده است :

۱- کردند همه حکم که در پانصد و هشتاد

ابخاز بدست آوری و روم گشایی

۲- کردند همه حکم که در پانصد و هفتاد

ابخاز بدست آوری و روم گشایی

رقم ۵۷۰ درست است و قصیده پیش از فتح ابخاز که چندی پیش از مرگ اتابک ایلدگر اتفاق افتاد نوشته شده و چنانکه خاقانی در نامه‌اش بقزل ارسلان می‌نویسد او بسال ۵۸۶ دهسال بود که درشأن و مدح قزل ارسلان شعری سروده بود. اگر این چکامه در پانصد و هشتاد نوشته شده باشد تاریخ تحریر نامه بسال ۵۹۰ می‌افتد و در حالی که قزل ارسلان بنا بنوشته ابن‌الائیر در شعبان ۵۸۷ کشته شده است. در این شعر خاقانی از فراموشکاری ممدوحش شاکلی به نظر میرسد:

خورشید منی، من بچراغت طلبم زانک

من در شب هجران و تو در ابر جفایی

گه‌گه بسر روزن چشمم گذری نیز

بیمار توام باز نپرسی و نیایی

دل جای تو شد، خواه روی خواه نشینی

بر تو نرسد حکم که تو خانه خدایی ...

خستی دل خاقسانی و روزیش نپرسی

کای خسته پیکان من آخر تو کجائی

او در سخن از نابغه برده قصب السبق

چون خسرو نعمان کرم از حاتم طایی

و او داد را پیوند زندگی ممدوح می‌خواهد. او در سخن ختم الشعرا

و شاه درس‌خا ختم‌الامراست:

درشأن توومن به سخا و سخن امروز ختم‌الامرائی به و ختم‌الشعرا

دید شاعرانه در قصیده با افکار و خیالات سالهای ۵۶۰-۵۷۰ خاقانی

هم‌آهنگ است. او خیامانه دست برندی زده افکار قلندرانه اظهار می‌کند:



گر محرم عیدند همه کعبه ستایان  
 تو محرم می باش و مکن کعبه ستایی  
 احرام که گیری چو قدح گیر که دارد  
 عربانی بیرون و درون لعل قبایی  
 کعبه چکنی با حجرالاسود و زمزم  
 ها عارض و زلف و لب ترکان سرایی  
 در این قصیده نیز شاعر ملاحظاتی دارد که خوش آیند اهل اندیشه  
 نتواند باشد:

در کشور دولت چو نبی شهر علومی  
 در بیشه جرات چو علی شیر و غایی ...  
 گرتیغ علی فرق سری یک سره بشکافت  
 البرز شکافی تو اگر گرز گرایی ...

با اینکه دانشمند محترم آقای دکتر ضیاءالدین سجادی متوجه  
 تحریفات راه یافته به متن قصیده‌اند، با این حال قسمتی از تحریفات از  
 نظر ایشان دور مانده است.

خاقانی ترجیع بندی « در مدح مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن  
 ایلدگز » دارد که باردیف «صبح» شروع میشود. شاید او این شعر را همراه  
 با نامه‌ای که سال ۵۸۶ هجری قمری بقزل ارسلان نوشته، توسط داماد  
 خود مؤیدالدین بدرگاه فرستاده است. در این جا تخیل شاعرانه از حد  
 « سهل و ممتنع » هم گذشته و افکارش با طرز تفکر او بسالیان مهاجرتش  
 هم آهنگ می‌باشد. این شعر از هر حیث یکی از بهترین اشعار خاقانی  
 و از شاهکارهای کلام اوست. شاید خود او نیز آنرا حس کرده و گفته است:

دل عودکن و دو دیده مجمر پیش قزل ارسلان برافروز  
چون در دیگر اشعارش قزل ارسلان را در شجاعت و مردمداری با  
علی ع مقایسه میکند. با اعتقادات اساطیری ترکان تکیه بیشتری دارد. حسب  
حال خود را میگوید. تجربه‌های سالیان زندگی را بقلم آورده است :

۱- يك اهل دل از جهان ندیدم      كو دل كه ز دل نشان ندیدم  
چند از دل و دل كه در دو عالم      يك دلدل دل روان ندیدم ...  
سر نامه روزگار خواندم      عنوان وفا بر آن ندیدم  
بیداد بدشمنان نكردم      و انصاف ز دوستان ندیدم  
چون طفل كه هشت ماهه زاید      می بگذرم و جهان ندیدم  
صد روزه بدرد دل گرفتم      عیدی بمراد جان ندیدم...  
چون سگ بزبان جراح خویش      میشویم و مهربان ندیدم  
هر چند جراح از زبان است      مرهم بجز از زبان ندیدم ...  
از دام دو رنگی زمانه      خاقانی را امان ندیدم  
عادل تر خسروان عالم      الا قزل ارسلان ندیدم ...  
۲- از عشوه آسمان مرا بس      و ز چاشنی جهان مرا بس  
آن پرده و این خیال بازیست      از زحمت این و آن مرا بس...  
دل ندهد و جان ستاند ایام      زین ده دل جانستان مرا بس...  
بیم سرم از سر زبان است      زین درد سر زبان مرا بس...  
رنجور نفاق دوستانم      ز آمیزش دوستان مرا بس...  
چرخ ار ندهد قصاص خونم      عدل قزل ارسلان مرا بس

اگر «دانه لطف خواهد» - حمایت ملك «ملائكك آئین» را آرزو کند

«مرغ» قزل ارسلانست :

گر دانه لطف خواهی الا مرغ قزل ارسلان چه باشی  
خود را « دریای سخن » و « زبان عالم » و تیغ شاه را « زبان دولت »  
می‌شمارد :

امروز متم زبان عالم تیغ تو شها زبان دولت  
از قاهره و سلطان صلاح الدین ایوبی بازهم سخن بمیان آورده :  
بر ملک مصر و قاهره هم جز قهر تو قهرمان مبینام  
مثل دیگر آئارش به حکم منجمین تماس می‌کند و گویا در دربار  
قزل ارسلان مانند سایر دربارهای ترکان به احکام نجومی اهمیت میداده‌اند  
مسئله ابخاز را باز هم مطرح می‌کند و طرح مسئله روئین دژ نشان میدهد  
که شعر بعد از حوادث ۵۷۰ نوشته شده است :

رانده است منجم قدر حکم کافاق شه کیان گشاید  
روئین دژ روس را علی روس تیغ قزل ارسلان گشاید  
ابخاز که هست ششدر کفر گرزش یکی زمان گشاید  
باز هم بمسائلی که بحث از آنها را در شعر ملیح نهمرده‌اند تماس  
می‌کند :

- ۱- گر تیغ علی شکافت فرقی او البرز از سنان نماید
- ۲- دیدی که شکافت مصطفی ماه او خورشید آتچنان نماید

مانند همیشه از قصد ناجوانمردانه حسودان و دشمنان بر جان قزل  
ارسلان نگرانست. بعد از قتل قزل ارسلان با اینکه تا شوال ۵۹۵ هجری  
قمری زیسته ، در حق جانشینان «شاه شهید» شعری نسروده است و اینکه  
بعضی‌ها ادعا می‌کنند که قزل ارسلان شماخی را تصرف کرده و از این‌رو  
اخرستان پایتخت را از شماخی بیاکو برده است درست نیست و استناد اینگونه

مؤلفین بخاقانی بی‌جاست. خاقانی چنین نوشته‌ای ندارد و بیت استنادی آنها بهیچ وجه چنین معنایی نمی‌دهد... آنچه از نوشته‌های خاقانی برمی‌آید این است که مابین خاقانی و اخستان روابط دوستی و و داد و اتحاد از هر جهت موجود بوده و بررسی تمام اینها برای روشن شدن بعضی از جهات زندگی شاعر و برای تاریخ گذشته آذربایجان دارای اهمیت است. از تمام این گفته‌ها و نوشته‌های شاعر چنین برمی‌آید که خاقانی نوازش و لطف و مردمی و هیبت سلطنت را در وجود شاه عادل، شاه آذربایجان قزل ارسلان جستجو کرده و تا روی بصوب تبریز عزیز دل آویز نهاده احساس و صمیمیت بزرگ قطران را با خود بارمغان داشته است:

سوی آذربایجان خواهم شدن از هر کسی

بنده را بهتر نوازد شاه آذربایجان

اینک متن دو نامه خاقانی را که در بالا از آنها سخن بمیان آمد تقدیم خوانندگان محترم می‌نمائیم. هر دو نامه از تبریز بدو پسر رشید ایلدگر نوشته شده است. متن نامه شماره یک برای نخستین بار از طرف جناب آقای دکتر ضیاءالدین سجادی ضمن «مجموعه نامه‌های خاقانی» چاپ شده و متن نامه شماره دوم تا کنون دو بار در تهران از طرف دکتر ضیاءالدین سجادی و آقای محمد روشن «در منشآت خاقانی» بزبور طبع آراسته گردیده و ما در تهیه این متن سعی هر دوی ایشان را بدقت تمام درم نظر داشته و از کلیات خاقانی نیز استفاده کرده‌ایم.

ل = نسخه کتابخانه لالا اسمعیل .

ش = نسخه کتابخانه شهید علی پاشا .

در مواردی که به صحت متن تردیدی بود کلمات بین هلالین گذاشته

شد اصلاحات قیاسی و علاوه‌های ناشی از متن نسخه دوم توی < > قرار گرفت. علاوه‌ها و کسرهای متن نسخه‌ها با علامات منهای بزرگ و بعلاوه نشان داده شده و در حاشیه آمده است. متن نامه شماره یک از «منشآت خاقانی» نسخه کتابخانه سلیمانیه بخش علی پاشا گرفته شد، و نامه دوم دو متن دست نویس دارد و در ضمن نسخ منشآت خاقانی نسخه لالا اسمعیل و شهید علی پاشا مندرجست و ما متن نسخه شهید علی پاشا را اساس گرفته ایم.

نامه اول :

کوکبه سعد و موکب مجد خدایگان عجم نگاه بان امم  
پادشاه روزگار سایه پروردگار خسر و سلطان نشان عادل کشورستان  
رکن الدولة و الدین نصره الاسلام و المسلمین غیاث الامة معین  
الخلافة تاج دار ایران ملک بخش توران در ( استبعاد )  
< استبعاد > احرار اشرار دنیا و استخدام انصار دین ابد الدهر  
ظالم گداز و مظلوم نواز باد .

خادم مخلص کی از زمین مذلت با آسمان عزت رسانیده آن  
حضرت است آستان معلی را کی آسمان زمین او زبید آسمان وار  
همه تن کمر شده بیرگار دهان و نقطه دل چون پرگار بگناه نقطه  
نهادن زمین می بوسد و سلام و خدمت چندانکه در جگر آسمان  
نگنجد و سده زمین بر تابد علی التواتر می فرستد و می گوید کی  
تا آسمان چون دایه خود کامه کبود جامه می نماید کی سحرگاه  
از صبح گریبان دریده دارد و ماتمی نبوده و هر شامگاه از شفق  
دامن خون آلوده نماید و مصافی نرفته و هر ( بم ) نیم شب  
سیاه صد هزار قطره شیر سپید بر جامه نماید و پستان پدید نه  
و پیکر زمین را چون کودکی سیاه چرده درکنار دارد و معانقه نه

بساط آسمان بسطت مجلس عالی از آرایش غبار زمین حوادث صافی و صحنی باد این خدمت که بسواد حدقه بر بیاض چشم مرقوم شد بلکه بسواد دیده بصیرت بر بیاض چهره عقل و بحبل الوریذ سبحانه آمده و بموم خاطر کی از شهد امانی باز مانده است مهر کرده شد و اگر یمین و یسار را قدرت بودی یمین الله که بسواد دوده شب و بر بیاض صفحه روز نشتمی و بز رسته آفتاب سبحانه ستمی و بوم ستارگان که پیرامن طشت شمع ماه سیلان شمع را مانند مهر کردی و بدست آفتاب دادی تا بجوار معلا مجلس عالی رسانیدی اگر قضیت نهال امنیت نم و نمایی داشتی خود بجای این خدمت خادم بودی پس چون این مرام و مراد کی سعادت عظمی و نور اعظم در آن مدرج است وقت را از دست بر نخواست و از پای بر نیامد باری اگر ستاره عمر بر اوج روز بهی گذری داشتی و بیت الحیوة چون بیت المال از نقد سعود آسمانی از نقد سعود آسمانی صفر نبودی شایستی که صورت بخت هدهدی کردی و کبوتری نمودی و نامه شوق آمیز خادم را ببارگاه معلاء مجلس عالی رسانیدی پس چون خادم را صورت بخت یاری نداد اینک بخت یار نامی را < که > از شاگردان خادم باشد پیش بارگاه معلی فرستاد تا با کوره خدمت رساند و بر زبان چوبین خویش در آن پیشگاه کی بهرام چوبین پیشکش زبید تحمیلات دعا و شکر را ادا و ایراد کنند و از مکارم اخلاقی جهان پهلوان نصره الله و انظره کی بشفقت شامل آفتاب وار اطراف خاققین و اکناف مشرقین را بجواهر مکر مات انباشته است التماس کندکی اشاره

العسل را مانند بصدراجل همام اجل قوام اکمل عالم محترم کبیر  
 عزالدین صفی الاسلام نظام ممالک ایران مقتدی صدور الزمان  
 فدیت تراب نعله و اثرابی فرماید تا صدر اجل عزالدین اعز الله  
 ببقاء انصارالملک برلطیف الدین شهر آشوبی که هم از آوردگان  
 خدمت ( و پرورگار حضرتیست ) < و پروردگان حضرتیست >  
 حکم کند حکمی جزم حتم مقضی و ختم مرضی تا آن قراضه کی  
 اذین ( این ) بختیار بر و فرض است کی بجانب منقضی برگرفته  
 است و برین معنی حجتها جزل و شهداء عدل ناطق اند عن قریب  
 هم بختیار بی هیچ تجویف و تسویف و عطل و کی و کجا و کی او  
 را منقضی الوطر با وطن فرستد تا خادم مخلص چنانک آثار  
 ایادی ید و احسان لسانرا که از آن حضرت حفا الله بالنصر و  
 المعالی شاکر است عدل و حیوة پیوند نجات بخش را هم زندگانی  
 پادشاه عادل سائس مطاع مؤید منصور مظفر رکن الدوله والدین  
 نصره الاسلام و المسلمین عضد آل سلجوق بالبراهین در مرت  
 باعدت کامکاری دراز و دیریاز باد بمحمد و آله :

سلام من که رساند پهلوان جهان

جز آفتاب که (جز) < چون > من درم خریده اوست

صبا کبوتر این نامه شد بدان درگاه

که صورت کرم امروز آفریده اوست

فلک چو طفل عرب طوق دار شد ز هلال

که چون غلام حبش داغ برکشیده اوست

سخاش نور نخستین شناس <و> صورپسین  
 که جان به قالب او مید در دمیده اوست  
 ز زعفران رخ ظالمان (که کند) <کنده عدل>  
 حنوط جیفه ظلمی که سر بریده اوست  
 ششم عروس فلک را امید دامادی  
 ز بخت بالغ بیدار خواب دیده اوست  
 شنیده اند ز من صفدران به حفظ الغیب  
 ثناء او که صف بخل بر دریده اوست  
 پیشکاری مهرش همه تنم کمرست  
 بسان بند دواتی که پیش دیده اوست  
 ولی دل از <سر> سرسام غم به فرقت او  
 زبان سیاه تر از کلک سرکفیده اوست  
 چه گویم از صفت آرزو که قصه حال  
 نکفته من بزبان از دلم شنیده اوست

نامه دوم :

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمه حسان العجم الخاقانی الحقایقی<sup>۲</sup>

زندگی مواکب علیا خدا یگان اعظم جهاندار معظم خسرو

۱- ل ۱ پیش از سرلوحه + ایضاً من نتایج افکاره رحمه الله

۲- ش ۱-۲



راستین کیخسر و زمان وزمین عادل رحیم اریجی قاهر مقتدر مهتدی  
کشورگشای خاور خدای خرشید<sup>۱</sup> رایت ستاره موکب ملک  
لملک المغرب<sup>۲</sup> مظفر دنیا والدين نصره<sup>۳</sup> الاسلام و المسلمین  
ملیک الامه الغرا کبف الملة السماء ناصر الخلفاء المهتدين  
قاهر الخلعاء المعتمدين سيف اعظم السلاطين حامی الغزاة الموحدين  
ماحی الطغاة الملحدین عدة السلطنة عمدة الخلافة کاسر الاکاسره  
قاصم القیاصرة دامغ الجبابرة صاحب قران عظماء المشرقین مالک  
رقاب امراء المغربین ناشر المکارم فی الخاقین کیتبساد الهدی  
اسکندر الوری محسود انوشروان متبوع نعمان مهتدی الوقت  
فی البلاد ظل الله علی العباد کیومرث الزمان اعظم کیان ناسخ بر مکیان  
اقلیم گشای توران دیهیم خدای ایران محیی العدل مظهر الجود  
والباس ظهیر آل سلجوق<sup>۴</sup> و نصیر آل عباس قطب الجلائین عنص  
السعادتین ذوالتاجین ملک الرحمة فی دنیا المنصور<sup>۵</sup> من السماء  
در مزید مرتبت شهر یاری و تخلید منقبت جهانداری و توفیق  
مرتبت گستری و تهذیب سجیت ملک پروری و تازه داشتن دین  
و دولت و زنده گردانیدن ملک و ملت و تربیت کردن علماء عالم  
و تقویت دادن ضعفای الیف دوام سرمد و حلیف بقای ابد باد و  
ذات معظم خدایگانی کی از عقل و نفس آسمانی لطیفه کاینات<sup>۶</sup>  
و خلاصه موجودات<sup>۷</sup> است جمشیدوار بر سر سیادت و وساده

۱- ل : خورشید ۲- ل : ملوک العرب

۳- ل : نصیر ۴- ل : سلجوق

۵- ل : المظفر ۶- ل : کاینات

۷- ل : موجودات

سعادت انجم نگین آفتاب کلاه عدل سگال امت<sup>۱</sup> پناه و مواکب  
 علیاء جهاننداری بهر اقلیم کی عنان گرای شود و مخیم سازد حواشی  
 معسکر منصور با ساحل دریاء محیط پیوسته اطناب خیمه معلی  
 با دامن کوه قاف بسته بلکه<sup>۲</sup> دریای محیط جوی خیمه معلا  
 شهر یاری کوه قاف گرد معسکر معظم جهاننداری مهر اج زنگ  
 خادم بارگاه معلی قیصر روم (سروز) <هارون> خاک آسمان  
 پیشگاه کبریا انفس و آفاق منقاد فرمان انجم و افلاک خاکستان  
 زمین و زمان موالی و خاضع جهان و جهانیان موالی و خاضع  
 و رکاب آسمان سای عرش فرسای بهر وجهت کی خرامیده شود  
 سفر همایون و ظفر هم راه فلک سپه کش و ملک سپاه جهان  
 بنده و جهان بان پناه بصادق الوعد نبی الرحمة و آله اعلام الامة.  
 اصغر الخدم و ظایف سلام و خدمت و روائب حمد و مدحت  
 موظف و مرتب می دارد و زمین بندگی را بر خسار جان بوسه  
 می دهد و بر خاک آستان معلی نقش العبد می نگارد و بخدمت  
 دستبوس اعلی که مطلوب اسکندری و منظور کیخسروی در آن  
 تضمین است یعنی چشمه حیوة زای و جام <جهان<sup>۳</sup>> نمای  
 نیازمندتر از آنست کی حیوان بیابان بریده باب حیوان و حربای  
 ظلمت دیده با آفتاب تابان و صدف شوراب چشیده باب<sup>۴</sup> نisan و  
 از تأسف محروم ماندگی از زمره عتبه نشینان درگاه معلا کی  
 مصعد انفس ربانیان و مهبط آمال<sup>۵</sup> جهان نیانست اصغر الخدم را

۱- ش ، است  
 ۲- ل ؛ بل که  
 ۳- ل ؛ ش ؛ جها  
 ۴- ل ؛ آ آب  
 ۵- ل ؛ اقبال

هر لحظه آه آتش آمیز صاعد می شود و اشک طوفان انگیز  
 هابط می آید<sup>۱</sup> و تا از میقات گاه مدحت طرازان حضرت علیا  
 کی ذروه آفتاب مکارم است<sup>۲</sup> و معالی دور افتاده است لعمر الله کی  
 هر لحظه<sup>۳</sup> چون صبح سرد نفس غرامت می نماید و چون شفق سرخ  
 روی خجالت می گیرد<sup>۴</sup> اما اگر این بی توفیقی خدمت بایک جناب  
 بارگاه<sup>۵</sup> معلی خدایکانی بودی شایستی کی کبیره<sup>۶</sup> نمودی<sup>۷</sup> و چون<sup>۸</sup>  
 با دیگر جوانب درگاه ملوک همچنین است روی < آن<sup>۹</sup> >  
 دارد کی دامن عفو درکشد چه حال اصغر الخدم را حال برجهانیان  
 پوشیده نیست فخاصه بر رای اعلی جهاننداری نوز الله<sup>۱۰</sup> و نصره کی  
 < او<sup>۱۱</sup> > عزلت و عطلت اختیار کرده است و انزوا و اختفا شعار  
 ساخته و خدمت درگاه ملوک و سلاطین را دست بداشته و انقطاع  
 گزیده و بدانسته<sup>۱۲</sup> کی زخارف دل فریب گیتی بسراب جاذب و  
 صبح کاذب ماند و در همه نگارستان افلاک جزین سرخ بت بامداد  
 و خنک بت شامگاه نیافته کی عشق بازی پاکانرا شاید و در کارگاه  
 عتابی بافان شب و روز هیچ طرازی کی دست باف کمال باشد ندیده  
 کی نقش جاودان دارد و در کاسه پیروزه فلک همین یک مشت  
 خاک بدست کرده کزان < در یوزه<sup>۱۳</sup> > چاشت و شام توان طلبید  
 و با همت درست کرده کی چرب و شیرین هایده روزگار مگس

- |                 |                 |
|-----------------|-----------------|
| ۱- ل : می نماید | ۲- ل :          |
| ۳- ل : (۲) -    | ۴- ل : می گردد  |
| ۵- ل : درگاه    | ۶- ل : کبیره    |
| ۷- ش :          | ۸- ش : +        |
| ۹- ش : همان     | ۱۰- ش : نور     |
| ۱۱- ش : از      | ۱۲- ل : دانسته  |
|                 | ۱۳- ش : در یوزه |

را ندن گری نکنند اما مع هذا یقین شناخته کی تا در لباس وجود است از قبله نجاتی تا عهده<sup>۱</sup> حیاتی ناگزیر است و امروز قبله امان و امانی و عهده<sup>۲</sup> عمر و زندگانی در خدمت و مدحت بارگاه معلی خدایگانی لازال من النصر بمزید توان یافت و از اینجاست کی کمینه خادم صحیفه ثنا ذکر<sup>۳</sup> ملکان<sup>۴</sup> به آب داده است و بر طریقت معهود خط نسخ در کشیده و بعد از<sup>۵</sup> عقد خنصر و بنصر بذکر یا حی و یا قیوم انملئ وسطی را بمدایح فایح حضرت عظمی خدایگانی عظمه الله و اظفره معقود گردانیده<sup>۶</sup> و سیابه را از عزت ذات مقدس جهاننداری < اعلاه الله<sup>۷</sup> > لواه نشان گاه اشارت ساخته و بر طوایف ملوک اطراف کی نجوم آفاق اندانی لا احب الاقلین بر خواننده و از خالص اعتقاد در خدمت آن حضرت کی سایه فاطر السموات است انی و جهت و جبهی بر زبان رانده و با احرام یافتگان خدمت در حریم کعبه خلت بجان و دل طواف و اعتکاف گزیده و مجاورت گرفته و یمین الله کی اصغر الخدم را در همه عمر غایه قصوی<sup>۸</sup> تمنی آن بوده است کی روزی بخدمت آستان معلی فرصت اتصال یاود<sup>۹</sup> تا در آن قباب معالی و جناب معلی بارگاه<sup>۱۰</sup> اعلی<sup>۱۱</sup> جهاننداری آنجا که پرویز و بهرام استاد سرای اوشاگرد<sup>۱۲</sup> و غلام<sup>۱۳</sup> زبید

- |                  |                 |
|------------------|-----------------|
| ۱- ل : عمدہ      | ۲- ل : عمدہ     |
| ۳- ل : دیگر      | ۴- ش : -        |
| ۵- ل : -         | ۶- ل : گردانیده |
| ۷- ش : اعلی الله | ۸- ل : قصوای    |
| ۹- ل : یابد      | ۱۰- ل : اعلی    |
| ۱۱- ل : بارگاه   | ۱۲- ل : چاکر    |
| ۱۳- ش : -        |                 |

در صف نعال<sup>۱</sup> خدم هم مسلک پیشکاران حضرت شود و پیش تخت<sup>۲</sup> عرش<sup>۳</sup> پایه آسمان سایه خدایگانی نصره الله تعالی شرف قبول یابد و تعارفی را که در معسکر ارواح بصباح و روح جان خادم را بیندگی عشق بنده کند<sup>۴</sup> و العبودیة عبودیة العشق لعبودیة الرق با ذات معظم جهاننداری کی عقل مشخص و عدل ملخص<sup>۵</sup> می نماید رفته است تجدید کند و از مؤانست بحیرا باتفاق نزول مصطفوی علیه السلام در سفر شام و از مصاحبت یوشع در مسافرت موسی برکناره<sup>۶</sup> نیل خبر دهد و از تعلق گیوبه فتراک کینخسروی در گزار جیحون و از استیناس برهمنی<sup>۷</sup> بدریافت جمال اسکندری سریر<sup>۸</sup> قلل جبال سخن راند و مرابع ریاض النعیم و مراتع الطبا و موارد حیاض النعم و معالقه عروه و خضرا<sup>۹</sup> با یاد آورد و ائتلاف<sup>۱۰</sup> حقیقی را بصدق عبودیت بنیاد<sup>۱۱</sup> افکند کی بزلال حمادئات خلل پذیر نیاید و در آن مواقف سعادت بخش تأیید رسان<sup>۱۲</sup> بشناطری و مدحت سازی فراید روح پیوند وقلاید وحی مانند ابداع کند و تفرد نماید و سرافراز شود چه بزرجمهروار بخلوت گاه مناجات نوشین روان مهر رسد مؤید اسلام و مؤید امهام گردد و نایقه کردار بدار النعیم<sup>۱۳</sup> مجلس نعمان<sup>۱۴</sup> وقت پیوندد و جواهر

- |                |                |
|----------------|----------------|
| ۱- ل : النعال  | ۲- ل : عرش     |
| ۳- ل : تخت     | ۴- ل : (۲) -   |
| ۵- ل : مصور    | ۶- ل : کنار    |
| ۷- ل : برهمنی  | ۸- ل : بر      |
| ۹- ل : عفرا    | ۱۰- ش : ائتلاف |
| ۱۱- ل : نییادی | ۱۲- ش : -      |
| ۱۳- ش : +      | ۱۴- ل : -      |

مدایح<sup>۱</sup> ازدهان<sup>۲</sup> نثارکنند و دهانش بجواهر مشحون و <محشو<sup>۳</sup>> گرداند یمین الله<sup>۴</sup> کی<sup>۴</sup> در حالت<sup>۵</sup> رفاهیت و کراهیت و مرتبت و مکات و استکانت و در جانب خبیت و رجا و نکبت و نکبیا و رجا<sup>۶</sup> ازین تمنی فارغ نبوده است و هر وقت که اندیشه حزم و عزم در دست گردانیده ست کی بخدمت درگاه معلی رفع الله شانه پیوندند و از الطاف سجیت و اصناف اریحیت حضرت علیا اعلاها الله تعالی برگ و نوازه زندگی ذخیره سازد توفیق این بهر روزی روزی نیامدست سعادت طالعی را ارادت طبیعی موافق نیفتادست اتفاق آسمانی اتساق امائی مقارن نشدست منعکس آمدست و اگر سبب عزلت و انزوا نبودی و نیز نایبات روزگار راه بر مقصود نزدی واجب چنان کردی و سنت اخلاق چنان<sup>۷</sup> بودی کسی چون از دارالعرش روان و بیت الانس و اوطان مفارقت و مهاجرت گزید و مسافرا<sup>۸</sup> مسافرا عن وجه الارض<sup>۹</sup> عنان عزیمت بدست مسافرت سپرد و از حریم مجد و معالی جناب عالی پادشاه ولی النعم بل ولی الله فی الامم خاقان الاعظم سید ملوک العجم دام بنصر الله مؤیدا انفصال جست و آیت وداع کلی بر خواند در وقت <پناه<sup>۱۰</sup>> بدرگاه معظم و بارگاه مکرم خدایگان مطلق پادشاه بحق ملک الملوک المغرب ایدالله نصره <آوردی<sup>۱۱</sup>> تا از قرب بیت المقدس بیت <الله<sup>۱۱</sup>>

- |              |              |
|--------------|--------------|
| ۱- ل : مدح   | ۲- ل : زبان  |
| ۳- ش : مشحو  | ۴- ل : -     |
| ۵- ل : حالتی | ۶- ل : (۶) - |
| ۷- ل : آن    | ۸- ش : الصدق |
| ۹- ش : -     | ۱۰- ش : -    |
| ۱۱- ش : -    |              |

الحرام آمده بودی و از فلک چهارم کی موقف عیسویست بفر دوس  
 هشتم کی منزل ادریس است بیوسته و مشتری وار <sup>۱</sup> از سلامت  
 کده حوت بیرون آمده و بشرف خانه سرطان اوطان ساخته <sup>۲</sup> و  
 زردشت وار از جناب رستم دستان بحضرت گشتاسب شاه ایران  
 رسیده و قبول یافته و بوبکر قهستانی وار مجلس انس خلف سیستان  
 را وداع کرده و با حضرت محمود زاولستان <sup>۳</sup> اجتماع یافته تا  
 چنانک در غیبت نجاشی خلت و او ایس محبت <sup>۴</sup> است حضرت  
 اعلیٰ مصطفوی اخلاق را حفظا لله تعالیٰ <sup>۵</sup> بالمعالی در حضور انس  
 خدمت و حسان مدحت شدی اما عذرها اظهر من الصبح و اشهر <sup>۶</sup>  
 من الشمس است و کارها بسته هنگام خویش است و درخت که  
 شکوفه نه بهنگام آورد بمیوه طمع نتوان داشت و سایه شب  
 کی نه بهنگام برافتد بر کسوف حمل کنند و آواز جنین کی نه  
 بهنگام شنوند بعیداً عن الساحة العلیاء بر نامبار کی حال مادر  
 دلالت کنند و بست و گشاد کارها بانداخت قضا و پرداخت قدر نسبت  
 توان کرد و حیل بینهم و بین ما یشتهون نصب عین همه نیازمند  
<sup>۷</sup> ان است لاجرم با قرب مسافت بی مس آفت در حوالی  
 کعبه سعادت در بطحاء ناکمی ارادت محروم می باید نشست و در  
 جوار عین الحیوة ایادی در ظلمات نامرادی لب تشنه می باید ماند  
 چون نسیم <sup>۸</sup> اذفر <sup>۹</sup> از آن جناب حیات نمای روزی نیست به

۱- ش : - ۲- ل : -

۳- ل : زابلستان ۴- ل : محنت

۵- ل : - ۶- ل : ابین

۷- ش : نیازمند ۸- ش : نسیم

نسیم<sup>۱</sup> از فرکز خاک آستان معلی بمشام آرزو<sup>۲</sup> می رسد شفاء  
 العلیل می سازد و دفع وبای غریبستان می کند و <دل<sup>۳</sup> سقیم<sup>۴</sup>>  
 را بوجه تعلق این سفته در باز می نهد<sup>۵</sup> کی استسعاد بخدمت آن  
 درگاه کی متمنی سران تاجدار است اگر <در<sup>۶</sup>> بقیت زمان  
 شباب روزی نکرده اند تواند بود که در عهد کهنولت میسر شود چه  
 سعادت و قوف در عرضه عرفات بنماز دیگر توان یافت نه بچاشتگاه  
 و فواکه <آفتاب<sup>۷</sup>> پرورد درماه ابان طلبید نه<sup>۸</sup> درماه نیسان  
 و هر چه بکمال نزدیکتر داشته اند مطلبش دورتر نهاده اند و هر چه  
 باز پس تر<sup>۹</sup> داشته اند پیش گاهش بیشتر داده اند سخن الاخرون  
 السابقون و چون وجود انسان که بعد از سه نتایج مهمل<sup>۱۰</sup> منعقد  
 شد و نزول قرآن <که<sup>۱۱</sup>> بعد از <سه<sup>۱۲</sup>> کتاب منزل وارد  
 آمد و ظهور سلطان عقل کی بعد از ترتیب سه شحنة و چهار رئیس  
 کی<sup>۱۳</sup> در ولایت تن ممکن گشت و بلوغ تمام بعد از رضاع و قظام  
 و این معانی را قراین و اخوات و نظایر آیات بسیار است کی در  
 دیگر فصوص <فصول<sup>۱۴</sup>> تقریر و تحریر کرده شد<sup>۱۵</sup> مع هذا خاطر  
 را ازین جنس (بلعل و عسی) فریب می دهد و می داند کی و سواس

- |              |              |
|--------------|--------------|
| ۱- ش : (۹) - | ۲- ل : -     |
| ۳- ش : دلیل  | ۴- ش : دلیل  |
| ۵- ش : نهند  | ۶- ش : -     |
| ۷- ش : -     | ۸- ل : به    |
| ۹- ل : -     | ۱۰- ش : مهمل |
| ۱۱- ش : -    | ۱۲- ش : -    |
| ۱۳- ش : -    | ۱۴- ش : فصول |
| ۱۵- ل : شود  |              |



آلوده را بجوار پاک آسمان جواز ندهند چه<sup>۱</sup> صد هزار حراس  
 خنس بر تمتع<sup>۲</sup> و سواس خناس برین سقف محفوظ نشانده‌اند و  
 نیز کمینه خادم را محقق شد کی شایستگی خدمت درگاه اعلی  
 اعلاه<sup>۳</sup> الله امره ندارد و الا نواب حضرت علیا نورها الله ورعاهم  
 التفاتی زیادت فرمایندی و دولتخواه قدیم و ثنا خوان دیرینه  
 را از ورق یاد کرد چون اعشار بر حاشیه نیفکندی<sup>۴</sup> و از دایره  
 باز پرس چون نقطه<sup>۵</sup> درع بر کنار نهندی<sup>۵</sup> و در مکارم اخلاق ملکانه  
 هیچ خلل نیامدی اگر کمینه خادم را کی غریب روزگار یا غریب  
 این دیار است بر زبان سکان درگاه نه به لفظ سکان پایگاه  
 اعلاه<sup>۶</sup> الله پرشی فرمودندی<sup>۶</sup> و لطف نظری نمودندی چه درگاه  
 < خلافت > را رسمت که هر سالی<sup>۷</sup> معروفی را بفرستند تا انصاف  
 یهود و نصاری را تفقد کند و تعهد بجای آورد و شکر و شکایت  
 ایشان کی از هدایت معزول اند<sup>۸</sup> بشنود و از مسرت و معرفت ایشان  
 خبر دارد و نیز سنت الهی چنان<sup>۹</sup> است کی دور افتادگان معصیت  
 را بیش از نزدیکان طاعت انعام و اطعام فرماید و (روزی<sup>۱۰</sup>) کافران  
 زیادت از آن مؤمنان ترتیب سازد<sup>۱۱</sup> اما تواند بود که نقد هنر کمینه  
 خادم تمام عیار نیست هنوز آلودگی نقص در بنه دارد نعم < زر  
 آلوده<sup>۱۲</sup> > را در کوره<sup>۱۲</sup> گداز اندازند نه خاتم ملوک<sup>۱۳</sup> را سازند

- |                  |                |
|------------------|----------------|
| ۱- ل : که این    | ۲- ل : قمع     |
| ۳- ش : اعلی      | ۴- ل : نیفکندی |
| ۵- ش : (۲۹) -    | ۶- ش : (۲۵) -  |
| ۷- ل : سال       | ۸- ش : بعزل    |
| ۹- ش : حان       | ۱۰- ش : بروزی  |
| ۱۱- ل : بر سازند | ۱۲- زرد آلود   |
| ۱۳- ش : -        |                |

و آینه<sup>۱</sup> زنگار خورد زیر پای صیقل نهند<sup>۲</sup> نه بدست احرار باز دهند وادیم پاره کی هنوز از دباغت سهیل تربیت تمام نیافتست صوان مصحف را نشاید و سنگ ریزه<sup>۳</sup> کی در دامن خورشید<sup>۴</sup> رنگ سفر جلی دارد نهرمانی، گوی گریبان سلاطین را تزیب دسته گل که در درس آوردهم بدست باغبان اولیتر چون ریاضت آتش یافت در درس نشانده<sup>۵</sup> خدمت سر سرانرا لایق آید و امثال این امثله حقیقی و کیت و کیت فراوان است کمینه خادم بر وفق این معنی در ریاضات<sup>۶</sup> نفسی و مجاهدات حسی تلقیح عقلی<sup>۷</sup> و تنقیح قولی<sup>۸</sup> می کند و می گوید ایوم مضار و غدالسباق اکتساب کمالی را کی خدمت بارگاه معلی را نصرالله احزاب دولته بشاید چه در آن حضرت مصطفوی سیادت<sup>۹</sup> احضرهاالله السعادات بی فضیلت انسانی منزلت حسانی نتوان یافت و از پیرایه هنر برهنه نشاید ماند اگر چه برهنگی پیرایه تیغ و آینه است اما تیغ زن و آینه دار برهنه نباید علی الجملة حضرت علیا اعلاهاالله تعالی فاروق فرق ملوک و محک<sup>۱۰</sup> معالم<sup>۱۱</sup> و محل و انوار رویت<sup>۱۲</sup> (مضیه) و رواء زاهر خدایگانی و راء حذاق روم<sup>۱۳</sup> و سحره هند و روم و هند صبح و شام را بدرگاه معلی التجاء و استظهار و ذات معظم جهاننداری

- |               |               |
|---------------|---------------|
| ۱- ل : آئینه  | ۲- ل : بدهند  |
| ۳- ل : پاره   | ۴- ل : خورشید |
| ۵- ل : نشانند | ۶- ل : ریاضت  |
| ۷- ل : عقل    | ۸- ل : موت    |
| ۹- ل : سادات  | ۱۰- ل : حلم   |
| ۱۱- ل : عالم  | ۱۲- ش : -     |
| ۱۳- ل : -     |               |

نصره الله براس مال و علم و عدل در يك حال هم ارسطو و هم اسکندر روم و هم بیدپا و هم دابشلیم هند اما همت علیاء خدایگانی از ابهت پادشاهی<sup>۱</sup> و اهبت جهان گشایی اکسیر گنج اکاسره و در تقاصیر قیاصره و جواهر جبین جبابره را بخزف<sup>۲</sup> بردارد و عقود جوزا و عنقود ثریا<sup>۳</sup> را خاشاک شمرد و اشعه آفتاب را تابش کرم شب تاب گیرد و هر دون الفلتین در آن مجمع البحرین آب و سنگی ندارد و هر صاحب بضاعت مزجاة در آن عزت خانه مصر اوف لنا الکیل فتواند گفت و هرا بکمی منطق و هر اصمی منطق نتواند شد و هذا فصل لا ینقضی الی یوم الفصل مع الفصور و التفتصیر کمینه خادم مرید محقق است و در کل حالات خرده بزرگ بر جانب خویش نهد چه جناب مراد اعظم از سیآت مجرد و معرا توان دانست و سر ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک بمذهب مریدان صادق نزدیکست درین وقت اصغر الخدم خویشتن را مخطی و گناهکار می داند چه قریب<sup>۴</sup> ده سالست کی از انفاذ مدایح مطرز بطراز القاب جهان داری نصره الله تعالی امتناع نموده است و تخفیف جسته و ابرام نداده و خویشتن را کند روتر از ستاره علوی اول ساخته کی از زمانت و ادبار خویش<sup>۵</sup> بسی سال زمانه یکبار بیت الشرف باز رسد و این معنی بحضرت علیاء خدایگانی عظیم خطایی<sup>۶</sup> و بزرگ گناهی<sup>۷</sup> تواند

۱- ش : پادشایی ۲- ل : خرمن

۳- ش : - ۴- ش : قرب

۵- ل : - ۶- ل : گناهی

۷- ل : خطایی

بود چه مخدوم سخی و ممدوح اریحی مداح خواهنده ابرام نمای  
 وسایل جوینده تصدیع فزای<sup>۱</sup> را دوست دارد و این سنت غایبه  
 اریحیت ملوکست کمینه خادم را درین گناه کاری حکایتی فراخاطر  
 آمده است کی لایق حال گناه اوست . حکایت<sup>۲</sup> در اخبار  
 چنین<sup>۳</sup> آورده اند کی چون ذوالقرنین اسکندر جهان گیر  
 عینا کر کوه گذار بحر انبار بجد کابلستان فرمود راندن و بر هندوستان  
 گذشتن فور هندی<sup>۴</sup> کی ملک هندوستان بود در وقت قاصدان  
 فرستاد بخصنهای افراد و<sup>۵</sup> در<sup>۵</sup> قلعه های اوتاد و فرمود که عصیان  
 نمایند و بهیچ حال دست ندهند چون جیوش جهان گشای اسکندری  
 بر قلعه های دوشیزه گذشتن گرفت بعقد خدمت تن در دادند و خطبه  
 فرمان<sup>۶</sup> پذیرفتند<sup>۶</sup> و تمرد نمودند ذوالقرنین ضجر گشت  
 و در خط سخط رفت و وزرا و علما کی در خدمت<sup>۷</sup> او<sup>۷</sup> بودند  
 گفتند ای خدایگان بقلعه های<sup>۸</sup> ایشان<sup>۸</sup> التفات نباید نمود  
 و قلع دار الملک ملک هندوستان باید کرد کی چون او عاجز  
 آید این متمردان همه خضوع ورزند و انقیاد نمایند ذوالقرنین  
 فرمود کی سواد لشکرها گرد خضراء دار الملک دایره در آورند  
 و حصار دهند و مزارع را آتش زدن فرمود و منابع آب را بریدن  
 اجازت داد ملک هندوستان بفریاد آمد و خویشتم را بکرده  
 اول گناه کار آخر شمرد در حال دو فرزند خویش پسری بالغ و

- |        |                  |
|--------|------------------|
| ۱- ش ۱ | ۲- ش ۱           |
| ۳- ش ۱ | ۴- ش ۱ هند       |
| ۵- ش ۱ | ۶- ش ۱ نپذیرفتند |
| ۷- ش ۱ | ۸- ش ۱           |

دختری عذرا بعد از خواستن بحضرت اسکندر فرستاد و گفت من  
 بندهٔ پیرم و زحاصل عمر همین دو جگر گوشه دارم کی بخدمت  
 فرستادم و از خجالت کردهٔ خویش بحضرت خدایگان نتوانم آمدن  
 اگر رای جهان آرای اقتضا کند برین<sup>۱</sup> دو < بی<sup>۲</sup> > گناه کی  
 ثمره الحیوة بنده اند رحمت فرمایند در خداوندی و جهاننداری  
 هیچ نقصی نرسد<sup>۳</sup> بلکه جهانیان ببلند نامی باز گویند چون  
 فرزندان ملک هندوستان پیش تخت اسکندری رسیدند رخسار  
 بر خاک خضوع مالیدند<sup>۴</sup> و بر پای ایستادند و دست بردست نهادند  
 جهاندار اسکندر هر دو را پیش خواند و بر بی گناهی ایشان  
 ببخشود و نوازش بسیار نمود و هم در ساعت هر دو را خرم و مکرم  
 باز پیدر<sup>۵</sup> فرستاد و در نواحی معسکر کی عرصهٔ زمین از جوش  
 جیش صفت نمودی منادی فرمود کردن که بیک برگ گیا خطهٔ  
 هندوستان را بناید کی تعرض رسانند و عنان جهاننداری بر تافت  
 و سپاه < گران<sup>۶</sup> > جهانگیری باز گردانید و بجانب زاوولستان<sup>۷</sup> آمد.  
 اصغر الخدم همین می گوید کی خدایگان ملک الملوک  
 المغرب همان ذوالقرنین روزگار و اسکندر جهاندار است و کمینه  
 خادم هندوی آستان نه ملک هندوستان اما بگناه کاری و خجلاساری  
 صفت ملک هندوستان دارد چون کمینه خادم را بخدمت رسیدن  
 و بعد از خاک آستان بوسیدن از دست بر نخاست و از پای بر نیامد

۱- ل ، بدین  
 ۲- ش ،  
 ۳- ش ، رسد  
 ۴- ل ، بمالیدند - ش ، +  
 ۵- ل ، پیدر  
 ۶- ش ، -  
 ۷- ل ، زاوولستان

دو فرزند را پسری بالغ بلیغ و دختری محصنه محسنه بخدمت درگاه معلی خدایگانی نصره الله تعالی فرستاد پس اعز خلف صدق خواجه امام اجل عالم کبیر متبحر نحریر <حبر خبیر< مؤید الدین ملک العلماء<sup>۲</sup> فی العالمین سید افراد الفضلاء بالبراهین کی بنده حضرت خدایگانی است و پدید آورده اعظام و پرورده انعام بازگاه خدایگانی عظم الله شانه و از تعریف دادن و مبالغه<sup>۳</sup> کردن مستغنی و دختر عذرا این قصیده<sup>۴</sup> غرا کی عانس بکرت و از او انس فکر در مجالس ذکر خاتون ختن فکرت طرازنده طراز رویت از ماوراءالنهر عالم قدسی در آمده بسمرقند<sup>۵</sup> فرضه<sup>۶</sup> حسی رسیده بسماری حروف بر جیحون زبان گذشته از ترکستان مشرق خاقان عقل بدختری نه بیرده ای<sup>۷</sup> در عماری عشق نه در هودج طمع نشانده و بدرگاه خسرو مغرب<sup>۸</sup> فرستاده از سین سعادت<sup>۹</sup> دندانۀ تاج کرده و زمیم معانی حلقه یاره ساخته چون تیغ خدایگان<sup>۱۰</sup> سرو تن < به<sup>۱۱</sup> > زر و گوهر آراسته مشاطه مصریش بر بساط شامی نشانده دواج حکمت یمانی در دوش داده از قراطغان شب و آقسنقر روز چنوالغ خاتونی نزاده چون باد بهار بلطافت چون آب خزان بصفاوت بر در نخاس خانه طمع نگذشته بها در تر ازوی من یزید ندیده در خیل غزان اوهام بر نجیب افهام به بیابان

۱- ش : - ۲- ش : علماء

۳- ش : - ۴- ل : میالفت

۵- ل : + روضه ۶- ل : -

۷- ل : بیرده ۸- ل : + نصره الله تعالی

۹- ل : سعادتش ۱۰- ل : خدایگانی

۱۱- ش : -

آموی ضمیر گذر داشته تر کوار<sup>۱</sup> رحلة الشتاء والضيف اختیار کرده  
 بوقت کوچ بخیمه صحرایان عقل فعال رسیده در خرگاه کوه نشینان  
 نفس دراک آب و هوای لطف دیده پرورده<sup>۲</sup> ربانیان<sup>۳</sup> در پرده<sup>۴</sup>  
 <روحانیان<sup>۵</sup>> برده<sup>۶</sup> زبانیان نا شده دختر نفس قدسی پسرزاده  
 عقل کل خواهر گیر عطارد مادر خوانده ناهید مشتری مولای  
 حضرتش کیوان لالای خدمتش نه از تر کمان بیابان یتبعم الغاؤون  
 نه از خیل سوداء الم تر انهم فی کل واد یهیمون بل که از حومه  
 الاالذین آمنوا زاده از بنگه<sup>۷</sup> روح القدس بر آمده به تنگه  
 شیطان نیفتاده نه بغارت آورده کهانت نه بکارت برده غوایت خیمه  
 محمود غزنین را چنین نازنین نبوده جمال او ورای سلطنت  
 ارسلان شاه زیور از دولت انا ارسلناک شاهداً پذیرفته خاطر وقاد  
 بابک او طبع نقاد اتابک او نجاشی حبش خادم سیاه او هر قل  
 روم خاک راه او چشم و چراغی بدفع چشم بد دود چراغ در چهره  
 مالیده مریم آسا از نظر نامحرمان تن بگیسوان پوشیده بر نوی  
 شاخ سنا بانوی کاخ سنا رابعه ای کی رابعه بنات النعش است  
 بازو بند اقبال جوزاوار بر دو بازو بسته کلاه آفتاب تر کانه در دو  
 ابرو نهاده تاج تارک اثرک و میوه دل اثرک یمن یماک و کام  
 کیماک این کیست این ناز خاتون پرده<sup>۸</sup> ثناء جهاندار ملک المغرب  
 خرگاه نشست او کدماست سمع جهانیان کوچش از کجا<sup>۹</sup> بکجاست<sup>۷</sup>

۱- ل : بر  
 ۲- ش : پرورده  
 ۳- ل : روحانیان - ش : روحانیان  
 ۴- ل : سکه  
 ۵- ل : جهان  
 ۶- ل : تاجکاست  
 ۷- ل : تاجکاست

از میان خانه مغرب و قیروان بخطه عراق و خراسان شکر ریز  
 او چیست قطرات خامه عنبر افشان<sup>۱</sup> خاطب عقد او کیست زبان  
 روزگار کاوین او چند است يك نظر رضا < نامزد<sup>۲</sup> > این عروس  
 کدامست نوای بلند نامی کی چنان پاکیزه ای از غیب دوشیزه ای  
 چون غیب بر نام شاه مغرب اعلی الله رایته عقد بسته آمد اگر این  
 بکر شبستان فکرت و با کوره بستان فطرت دولتی شود بقبول  
 هر وقت چنین ده جگر گوشه عقل فرزند روح پیرستاری بدرگاه  
 پادشاه قاهر عدل<sup>۳</sup> پرست فرستاده شود ان شاء الله تعالی<sup>۴</sup> کمینه  
 خادم چون این خدمت تحریر کرد خبر دادند کی راوی بی از آن  
 او قصیده ای کی اصغر الخدم وقتی در مدح ملک المغرب گفته  
 بود و اینار تخفیف را ابرام نداده و بحضورت نفرستاده آورده است  
 و تخلص را در افزایی نادان وار کرده و پیش تخت معلی خدایگانی  
 اعلی الله<sup>۵</sup> و نصره بر خوانده<sup>۶</sup> کمینه خادم آن قصیده را بخط خویش  
 نسخت فرستاد تا با این دیگر خدمت مشفوع<sup>۷</sup> گردد اگر چه دو  
 بکر هم زاد را بر يك شاه عقد بستن در يك وقت رخصت ندهند  
 کی و ان یجمعوا بین الاختین و ازعی عظیم است اما حضرت  
 خدایگانی روضات بهشت است در بهشت این جمعیت را رخصت  
 توان یافت والسلام .

سعادت کی که نهالش طوبی کردا هر لحظه صد هزار ثمرات

- |              |               |
|--------------|---------------|
| ۱- ل : فشان  | ۲- ش : بامزد  |
| ۳- ش : عادل  | ۴- ل : + وحده |
| ۵- ش : اعلاه | ۶- ش : +      |
| ۷- ل : شفوع  |               |



طیسات بار آورد و دولتی که زلالتش کوثر وار صد هزار زه<sup>۱</sup> آب  
 حیوة بیرون دهد نثار جناب جنات فتن نجات بخش حضرت علیاء  
 خدایگان راستین کیخسرو زمان وزمین خاور خدای کشور گشای  
 خورشید<sup>۲</sup> رایت ستاره موکب ملوک المغرب<sup>۳</sup> مظفر الدنیا  
 والدین نصیر<sup>۴</sup> الاسلام و المسلمین ناصر الخلفاء المهتدین<sup>۵</sup> سیف  
 اعظم السلاطین صاحب قران عظماء المشرقین مالک رقاب امراء  
 المغربین عنصر الجلالین ذوالتاجین باد و جهان و جهانیان مطیع  
 و مأمور و احباء دولت مسرور و اعدای مقهور و حسبنا الله و حده ابداء.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

۱- ل : - ۲- ل : خورشید  
 ۳- ش : مغرب ۴- ش : نصرة  
 ۵- ل : + قاهر الخلفاء المعتمدین  
 ۶- ش : (۱۲) -